

# بیتنا محمد رسول الله



نام کتاب: زندگی پر افتخار سلمان فارسی



منبع: ماهنامه کوثر

محلی پر از کتاب رایگان برای شما  
 فقط باید روی این بنر کلیک کنی  
 یک دنیا کتاب برای شما

## زندگی پر افتخار سلمان فارسی

مصطفی غلامحسینی

### سلمان کیست؟

حدود دویست و شانزده یا سیصد و شانزده سال قبل از هجرت، در روستای «جی» (از روستاهای اصفهان) فرزندی به دنیا آمد، که نامش را «روزبه» گذاشتند و بعدها پیامبر اسلام(ص) او را «سلمان» نامید.

پدر سلمان «بدخشان کاهن» (روحانی زرتشتی) بود و کار همیشگی اش هیزم نهادن بر شعله آتش. با اینکه سلمان در میان خاندان و محیطی زرتشتی دیده به جهان گشود، ولی هرگز در برابر آتش سر فرود نیاورد و به خدای یکتا اعتقاد یافت. سلمان در دوران کودکی مادرش را از دست داد و عمه اش سرپرستی او را به عهده گرفت.

سلمان، بعد از آنکه دریافت قرار است او را شش ماه با اعمال شاقه زندانی سازند و پس از آن اگر به آیین نیاکانش ایمان نیاورد اعدامش کنند، با همکاری عمه اش گریخت و روانه بیابان شد. در بیابان کاروانی دید که به سوی شام می‌رفت؛ پس به مسافران پیوست و رهسپار سرزمینهای ناشناخته گردید.

سرانجام سلمان، در همان آغاز هجرت گمشده اش را یافت و در حالی که برده يك يهودی بود، در محضر رسول خدا(ص) مسلمان شد.<sup>(1)</sup>

### آزادی و نامگذاری سلمان

پیامبر گرامی اسلام(ص) سلمان را به مبلغ چهل نهال خرما و چهل وقیه (هر وقیه معادل چهل درهم)، از مرد یهودی، خرید و آزادش ساخت و نام زیبای «سلمان» را بر او نهاد.<sup>(2)</sup> این تغییر نام، بیانگر آن است که:

1 - برخی از نامهای عصر جاهلیت، شایسته يك مسلمان نیست؛ 2 - واژه «سلمان» از سلامتی و تسلیم گرفته شده است. انتخاب این نام زیبا از سوی پیامبر(ص) نشانه پاکی و سلامت روح سلمان است.

## فضیلت‌های برجسته سلمان

سلمان، الگوی مسلمان کمال‌جو، وارسته و خودساخته است و ارزشهای متعالی بسیاری در خویش گردآورده بود. بخشی از این فضایل عبارت است از:

### 1 - نزدیکی به رسول خدا(ص)

سلمان، پس از پذیرفتن اسلام، چنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت که نزد رسول خدا جایگاهی والا یافت و مورد ستایش معصومان(ع) قرار گرفت. بخشی از سخنان آن بزرگان در باره سلمان چنین است:

الف) در ماجرای جنگ خندق، که در سال پنجم هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان پیرامون شهر خندق کردند. هر گروهی می‌خواست سلمان با آنها باشد؛ مهاجران می‌گفتند: سلمان از ما است. انصار می‌گفتند: او از ما است. پیامبر(ص) فرمود: «سلمان منا اهل البیت»<sup>(3)</sup>؛ سلمان از اهل بیت ما است.

عارف معروف، محی‌الدین بن‌عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این سخن پیامبر اکرم(ص) می‌گوید: پیوند سلمان به اهل بیت (علیهم السلام) در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی، طهارت و سلامت نفس سلمان است؛ زیرا منظور از اینکه سلمان از اهل بیت (علیهم السلام) است، پیوند نسبی نیست؛ این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی است.<sup>(4)</sup>

ب) جابر نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود:

«همانا اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است؛ و بهشت به دیدار سلمان عاشق‌تر از دیدار سلمان به بهشت است.»<sup>(5)</sup>

ج) پیامبر اکرم(ص) فرمود:

«هر که می‌خواهد به مردی بنگرد که خداوند قلبش را به ایمان درخشان کرده، به سلمان بنگرد.»<sup>(6)</sup>

د) آن بزرگوار همچنین فرمود:

«سلمان از من است، کسی که به او ستم کند به من ستم کرده است و کسی که او را بیازارد مرا آزرده است.»

(و) امام صادق (ع) فرمود:

«سلمان علم الاسم الاعظم»<sup>(7)</sup>؛ سلمان اسم اعظم را می‌دانست.

این سخن بدان معناست که سلمان از نظر عرفان، به مقامی رسیده بود که حاصل اسم اعظم الهی بود. اگر کسی چنین لیاقتی داشته باشد، دعایش به اجابت می‌رسد و کرامات عظیمی از او سر می‌زنند.

## 2 - علم سلمان

پیامبر اسلام (ص) فرموده است: «اگر دین در ثریا بود، سلمان به آن دسترسی پیدا می‌کرد.»<sup>(8)</sup>

وسعت و عمق آگاهیهای سلمان به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست. امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا (ص) و علی (ع) اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند به سلمان می‌گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار می‌دانستند؛ از اینرو یکی از القاب سلمان، «محدث» است.<sup>(9)</sup>

سلمان دارای علم بلایا و منایا (حوادث آینده) بود و همچنین از متولمان (قیافه‌شناسان) و محدثان به شمار می‌رفت. جایگاه علمی سلمان چنان بود که امام صادق (ع) در باره‌اش فرمود: «در اسلام، مردی که فقیه‌تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفریده نشده است.»<sup>(10)</sup>

پیامبر اسلام (ص) فرمود: «سلمان دریای علم است که نمی‌توان به عمق آن رسید.»<sup>(11)</sup>

البته دانش سلمان، به معارف فکری محدود نمی‌شد و آگاهیهای فنی او نیز در حد بالایی بود. در جنگ خندق، طرح کندن خندق را سلمان خدمت پیامبر (ص) پیشنهاد کرد و عملی شد. همچنین در جنگ طائف، طرح ساختن «منجیق» برای درهم کوبیدن قلعه‌های مشرکان از ابتکاراتی است که به سلمان نسبت داده شده است.

بنابراین، سلمان حق دارد از مقام علمی‌اش چنین تعبیر کند:

ای مردم! اگر من شما را از آنچه می‌دانستم مطلع می‌کردم، می‌گفتید، سلمان دیوانه است، یا به کسی که سلمان را بکشد درود می‌فرستادید. (12)

### 3 - عبادت سلمان

آنچه به عبادت سلمان ارزش بیشتری می‌دهد، علم و آگاهی اوست. چرا که عبادت آگاهانه و پرستش از روی بصیرت از عبادت سطحی و ظاهری ارزشمندتر است.

امام صادق(ع) فرمود: روزی پیامبر اسلام(ص) به یاران خود فرمود: کدام يك از شما تمام روزها را روزه می‌دارد.

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

پیامبر(ص) پرسید: کدام يك از شما تمام شبها را به عبادت می‌گذراند؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

حضرت پرسید: آیا کسی از شما هست که روزی يك بار قرآن را ختم کند؟

سلمان گفت: من یا رسول الله.

یکی از حاضران که جوابهای سلمان را خودستایی و فخرفروشی می‌پنداشت، گفت: اکثر روزها دیده‌ام که سلمان روزه نیست، بیشتر شب را هم می‌خوابد و بیشتر روز را به سکوت می‌گذراند، پس چگونه همیشه روزه است و هر شب برای نیایش با خدا بیدار می‌ماند و روزی يك بار قرآن را ختم می‌کند!؟

پیامبر(ص) فرمود: ساکت باش! تو را با همسان لقمان چه کار؟ اگر می‌خواهی چگونگی‌اش را از خودش بپرس تا خبر دهد.

سلمان گفت: در ماه سه روز روزه می‌گیرم و خداوند فرموده است: «هر کس عمل نیکی انجام دهد پاداش ده برابر دارد. از طرف دیگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آن را به روزه ماه رمضان متصل می‌کنم و هر که چنین کند، پاداش روزه همیشه را دارد. از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: هر کس با

طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است که تمام شب را عبادت کرده باشد. اما ختم قرآن، رسول خدا(ص) فرمود: هر کس يك بار سوره «قل هو الله» را بخواند، پاداش يك سوم قرآن را دارد و هر که دو بار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند، گویا قرآن را ختم کرده است. و نیز حضرت فرمود: یا علی، هر کس تو را با زبان دوست‌بدارد يك سوم ایمانش کامل شده، هر که با دل و زبان وستت‌بدارد، دو ثلث ایمان او کامل شده؛ و هر که با دل و زبانش دوست‌بدارد و با دست هم یاری‌ات کند، تمام ایمان را به دست آورده است.»<sup>(13)</sup>

#### 4 - زهد سلمان

آیات و روایات نشان می‌دهد که «زهد» به معنای حرام ساختن نعمتهای الهی بر خود نیست. زهد به معنای عدم دلبستگی به امور مادی است. یکی از مواردی که در تمام زوایای زندگی سلمان، از آغاز تا پایان عمر، دیده می‌شود زهد، پارسایی و بی‌رغبتی او به دنیا است.

سلمان، که پیرو راستین پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) بود، راه آنان را پیش گرفت و حتی وقتی فرماندار مدائن بود، سادمزیستی را رها نکرد. زهد و وارستگی سلمان از ایمان عمیق او سرچشمه می‌گرفت؛ زیرا هر کس ایمان قویتر داشته باشد، از جاذبه‌های دنیوی آزادتر است. امام صادق(ع) فرمود:

«ایمان ده درجه دارد، مقدار در درجه هشتم و ابونر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان است.»<sup>(14)</sup>

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه‌سازی نمی‌داد. شخصی از او خواست تا برایش خانه‌ای بسازد ولی سلمان راضی نشد. سرانجام به سبب اصرار شخص نیکوکار اجازه داد برایش خانه بسازد، ولی سفارش کرد خانه چنان باشد که هنگام ایستادن سر به سقف آن بخورد و هنگام خوابیدن پا به دیوار برسد.<sup>(15)</sup>

سلمان پارسا، حتی حقوق اندک سالانه<sup>(16)</sup> خود را هم به نیازمندان می‌داد و بسیار اندک برای خود برمی‌داشت.

#### 5 - دفاع از حریم ولایت

آنچه در زندگی سلمان، بسیار چشمگیر و جالب است عدم بی‌تفاوتی اوست. او با هوشیاری و جدیت کامل در صحنه‌های مختلف حضور داشت و در پیروی از امام‌حق لحظه‌ای تردید نکرد. او همواره، از هر فرصتی، برای گرفتن حق بهره می‌برد و مسلمانان را به امامت‌حضرت علی(ع) فرا می‌خواند. آن بزرگوار پیوسته این سخن رسول خدا را برای مردم تکرار می‌کرد:

«همانا علی(ع) دری است که خداوند گشوده است. هر کس در آن وارد شود، مؤمن است و هر کس که از آن خارج گردد، کافر است.»<sup>(17)</sup> - «بهترین فرد این امت، علی(ع) است.»<sup>(18)</sup>

بعد از رحلت جانشوز رسول خدا(ص)، غصب خلافت و مظلومیت‌حضرت علی(ع)، سلمان در خطبه‌ای بسیار فصیح، که می‌توان آن را «کوبنده و افشاگرانه» خواند، چنین گفت:

«ای مردم! هر گاه فتنه‌ها و آشوبها را همچون پاره ظلمانی شب دیدید که برجستگان در آن به هلاکت می‌رسند، بر شما باد به آل محمد(ص) چرا که آنها راهنمایان به سوی بهشتند، و بر شما باد علی(ع). ای مردم! ولایت را در میان خود همانند سر قرار دهید.»

یعنی اگر ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را نداشته باشید، مسلمان حقیقی نیستید و دین شما سودی ندارد.<sup>(19)</sup>

ابن عباس سلمان را در خواب دید و از او پرسید: در بهشت، پس از ایمان به خدا و رسول، چه چیز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ایمان به خدا و پیامبر، هیچ چیز با ارزشتر و برتر از دوستی و ولایت علی بن ابی‌طالب(ع) و پیروزی از او نیست.<sup>(20)</sup>

## نقش سلمان در تشیع ایرانیان

یکی از کارهای بسیار مهم سلمان، که بخش اعظم زندگی او را فرا گرفته بود، تلاش پیگیر او در معرفی اسلام ناب و تشیع راستین بعد از رحلت رسول خدا(ص) است. او در این راستا در مدینه جهاد کرد و از هر فرصتی بهره برد. وقتی به مدائن آمد، همین عقیده را دنبال کرد و نقش بسیاری در تشیع ایرانیان داشت.

می‌پرسند: با اینکه اسلام در عصر خلافت‌خلیفه دوم وارد ایران شد، چرا اکثریت قاطع مردم ایران، شیعه حضرت علی(ع) هستند؟

در پاسخ باید گفت: عوامل متعددی سبب این گرایش است. از نخستین عوامل این گرایش، وجود سلمان در مدائن و رفت و آمد او به کوفه و حوالی آن و حتی اصفهان و ... بود. سلمان پیام‌آور اسلام ناب، منادی تشیع و نویدبخش مذهب اهل بیت (علیهم السلام) بود و اکثر ایرانیان این ندا و نوید را شنیدند و پذیرفتند. (21)

## وفات

سلمان سرانجام، پس از عمری طولانی و بابرکت، در اواخر خلافت عثمان در سال 35 هـ. ق وفات یافت. (22) حضرت علی(ع) پیکرش را غسل داد، کفن کرد و بر آن نماز گزارد. همراه آن حضرت، جعفر بن ابی‌طالب و حضرت خضر، در حالی که با هر يك از آن دو هفتاد صف از فرشتگان بودند بر پیکر سلمان نماز گزاردند. (23) بعضی از راویان چنین نقل کرده‌اند که حضرت علی(ع) بر کفن سلمان شعری نوشت که معنای آن چنین است:

«بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی‌آنکه توشه نیک و قلب پاک داشته باشم؛ ولی بردن توشه نزد شخص کریم و بزرگوار، زشت‌ترین کار است.» (24)

مرقد شریف حضرت سلمان(س) در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیک تاق کسری قرار دارد.

در این دنیای پرتلاطم و پرزرق و برق که انسان را در گرداب گناه غرق می‌کند، هر کس الگویی می‌خواهد تا با سرمشق قرار دادن روش و کردارش کشتی وجودش را سالم به ساحل سعادت برساند؛ و زندگی سلمان فارسی برای ما ایرانیان الگویی شایسته است.

## پی‌نوشتها:

1- بحار، ج 22، ص 366.



- 2- الدرجات الرفيعة، ص 203.
- 3- مجمع البيان، ج 2، ص 427.
- 4- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج 18، ص 36.
- 5- بحار، ج 22، ص 341.
- 6- احتجاج طبرسي، ج 1، ص 150.
- 7- اعيان الشيعة، ج 7، ص 287.
- 8- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ج 18، ص 36.
- 9- بحار، ج 22، ص 331.
- 10- تنقيح المقال، ج 2، ص 47.
- 11- اختصاص شيخ مفيد، ص 222.
- 12- رجال كشي، ص 20.
- 13- بحار الانوار، ج 22، ص 317.
- 14- همان، ص 341.
- 15- شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ص 36.
- 16- حدود چهار تا شش هزار درهم.
- 17- كتاب سليم بن قيس، ص 251.
- 18- اعيان الشيعة، ج 7، ص 287.
- 19- بهجة الآمال، ج 4، ص 418.
- 20- بحار الانوار، ج 22، ص 341.

21- کتاب ایرانیان مسلمان در صدر اسلام، ص 201.

22- بحار، ج 22، ص 391 - 392.

23- همان، ص 373.

24- طرائف الحقائق، ج 2، ص 5.

---

ماهنامه کوثر شماره 21

### سلمان جوینده حقیقت

این چه فنا در حقیقت، و چه عشق به حقیقت، و کدام سر پر شوری بود که او را با طیب خاطر و به میل خود، از آغوش ملك و خاك و نعمتهای پدرش، بدر برد و به دنبال گمشده‌ای که آنهمه دشواری و مشکلات و مشقتها در سر راه آن بود، به تکاپو انداخت بطوری که با کمال جدیت و با نهایت زحمت، و پیوسته عبادت کنان، از سرزمینی به سرزمین دیگر، و از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد؟!!

### سلمان فارسی

این بار قهرمان داستان ما از سرزمین فارس چهره نشان می‌دهد.

پس از ظهور اسلام، از سرزمین ایران رجال بسیاری برخاستند که به آئین اسلام گرویدند و اسلام از آنها بزرگمردانی ساخت که در میدان مسابقه علم و ایمان و در این جهان و آن جهان کسی به گردشان نمی‌رسد.

و این، یکی از نکات جالب و اسرار عظمت اسلام است که در روی زمین به هیچ کشوری قدم نهاد مگر اینکه تمام نبوغها و استعدادها را بطرز اعجاب آمیز و خیره کننده‌ای بر انگیخت و ذخائر معنوی و نبوغها و ذوقها را که در عقل و فکر مردم، همچون گنجی شایگاه در دل زمین، خوابیده بود، همه را بیرون آورد.

و لذا می‌بینید فلاسفه مسلمان، اطبای مسلمان، فقهای مسلمان، ستاره شناس و فلکی دان مسلمان، مخترعان مسلمان، دانشمندان مسلمان، و ریاضی دانان مسلمان همچون ستارگان فروزان از هر افقی درخشندگی آغاز کرده و همچون آفتاب درخشان در آسمان هر سرزمینی طلوع کردند بحدی که تاریخ قرون اولیه اسلامی پر از نبوغهای شگفت انگیزی است که در جنبه‌های مختلف عقل و اراده و تکامل روحی به ظهور پیوسته است. درست است که وطنهای این افراد، مختلف بود ولی همه از يك دین پیروی می‌کردند!

خود پیامبر (ص) از جانب خدای بزرگ و دانا، از این گسترش فرخنده آئین خود خبر داده بود و در پرتو مساعدت زمان و مکان روزی فرا رسید که پیامبر به چشم خود دید پرچم اسلام در آسمان کشورهای روی زمین و بالای کاخهای زمامداران دنیا چگونه به اهتزاز در می‌آید؟

سلمان فارسی شاهد جریان بود، و به آنچه پیامبر فرموده بود نهایت ایمان و اطمینان را داشت.

جریان در سال پنجم هجرت روز خندق اتفاق افتاد، موقعی که عده‌ای از سران یهود به منظور دسته بندی و عقد اتحاد میان عموم مشرکین و تمام قبایل و دسته‌ها، بر ضد پیامبر اسلام و مسلمانان، به مکه رفتند تا از آنها پیمان بگیرند که همگی در جنگ مهمی شرکت جویند که ریشه دین جدید را برکنند و یهود را یاری کنند و همگی صف واحدی تشکیل دهند تا اساس آن دین را بر اندازند.

نقشه خائنانه جنگ چنین طرح شد که سپاه قریش و قبیله «غطفان»، مدینه، پایتخت حکومت اسلامی را از خارج مورد حمله و ضربت تهاجمی قرار دهند و در همان حال قبیله «بنی قریظه» که در مدینه سکونت داشتند، از داخل مدینه و از

پشت سر صفوف مسلمانان، حمله را شروع کنند و به این ترتیب مسلمانان را در میان دو سنگ آسیای جنگ قرار داده کاملاً خرد کنند و چنان بلائی بر سر مسلمانان آوردند که هرگز فراموش نکنند.

ناگهان پیامبر (ص) و مسلمانان در برابر سپاهی قرار گرفتند که با عده‌ای انبوه، و ساز و برگ جنگی سهمگینی نزدیک مدینه کنار چاه آبی اردو زده بودند. مسلمانان که ناگهان در برابر عمل انجام شده وحشتناکی قرار گرفته بودند، نزدیک بود از وحشت غافلگیری قالب تهی کنند.

قرآن وضع آن روز مسلمانان را چنین تصویر نموده است:

«بیاد آورید آن وقتی را که لشکر کفار از بالا و پائین بر شما حمله ور شدند و چشم‌ها حیران شده و جان‌ها به گلو رسید و به وعده خدا گمان‌های مختلف بردید، مؤمنان حقیقی به وعده حق و پیروزی اسلام خوش گمان و دیگران بد گمان بودند». (1) بیست و چهار هزار نفر مرد جنگی تحت فرماندهی «ابو سفیان» و «عیبنة بن حصین» نزدیک مدینه رسیدند تا مدینه را محاصره نمایند و چنان ضربت سخت و قاطعی وارد سازند که یکباره از محمد (ص) و آئین او آسوده گردند.

چنانکه گفتیم این سپاه تنها از طرف قریش بسیج نشده بود، بلکه تمام قبائل و دسته‌هایی که اسلام را برای خود خطر بزرگی حساب می‌کردند، در کنار قریش بودند این لشکر کشی آخرین کوشش و مبارزه قاطعی بود که دشمنان پیامبر-عام از افراد پراکنده، و جمعیت‌ها و قبایل و قشرهای مختلفان را آغاز نموده بودند.

مسلمانان خود را در موقعیت دشواری دیدند، پیامبر اصحاب خود را گرد آورد تا با آنها در این باره مشورت کند، طبعاً پس از تشکیل شورا، همگی رأی به جنگ و دفاع از پایتخت اسلامی دادند ولی در این که این دفاع چگونه باید باشد، اختلاف نظر وجود داشت، در این هنگام مرد بلند قامتی با موهای پر پشت و انبوه که بسیار مورد علاقه و محبت پیامبر (ص) بود از جا حرکت کرد.

آری «سلمان» حرکت کرد و از بالای تپه بلندی نگاه دقیق و کنجکاو به شهر مدینه افکند و مشاهده کرد که مدینه در میان حصاری از کوهها واقع شده و سنگها و صخره‌ها اطراف آن را احاطه کرده است، فقط در میان آنها يك شکاف طولانی و وسیع و همواری وجود دارد که سپاه دشمن به آسانی می‌تواند از آنجا به حریم شهر مدینه یورش و حمله کند.

سلمان در وطن خود ایران، بسیاری از وسائل و نقشه های جنگی را دیده و از آنها اطلاع داشت، لذا طرحی خدمت پیامبر (ص) عرضه داشت که در هیچ يك از جنگهای عرب سابقه نداشت و مردم عرب اصولا تا آن روز كوچك ترین آشنائی با آن طرح نداشتند. پیشنهاد او این بود که: خندقی کنده شود که تمام منطقه باز و بلا مانعی را که در اطراف مدینه است، حفظ کند.

خدا می‌داند اگر این خندق را نمی‌کنند، سر انجام مسلمانان در آن جنگ چه می‌شد؟ قریش که اصولا چنین خندقی را ندیده بودند از مشاهده آن دچار حیرت شدند، قوای قریش مدت يك ماه در خیمه‌ها لمیدند، و در ظرف این مدت نتوانستند به مدینه راه یابند، عاقبت در یکی از شبها خدا باد بسیار تند و سرد و سیاهی را بر انگیخت و خیمه‌ها را از جا کند و قریش را پراکنده ساخت، ابو سفیان در میان سپاه خود فرمان داد: کوچ کنند و به همان جایی که آمده‌اند برگردند، و گر نه روز بروز نا امیدی بر آنها چیره شده و ناتوان خواهند گشت!

در ایام حفر خندق، سلمان در میان مسلمانان که همگی مشغول کندن خندق و تلاش و کوشش بودند، در محل مأموریت خود قرار می‌گرفت. پیامبر (ص) نیز هماهنگ با سایر مسلمانان ضربات کلنگ را بر زمین وارد می‌آورد، روزی در قسمتی که سلمان با گروه خود کار می‌کرد، کلنگ‌ها بر سنگ سیاه رنگ بسیار سختی برخورد.

«سلمان» مردی قوی بنیه، و دارای بازوان نیرومند بود بطوری که يك ضربت بازوی پر قدرت او سخت ترین سنگها را می‌شکافت و ریزه‌های آن را به اطراف پراکنده می‌ساخت ولی وقتی کلنگ او به این سنگ رسید در برابر آن عاجز ماند. به یاران خود گفت کار این سنگ بر عهده همگی شماست، ولی به زودی ناتوانی آنها نیز آشکار گشت.

«سلمان» نزد پیامبر (ص) رفت و اجازه خواست برای رهائی از مشکل کندن آن سنگ سخت و استوار، مسیر خندق را تغییر دهند. پیامبر (ص) به اتفاق سلمان آمد تا آن زمین و سنگ را شخصا مشاهده نماید، وقتی ملاحظه کرد، کلنگی طلبید و به یاران خود فرمود کمی دورتر بروند تا ریزه‌های سنگ به آنها اصابت نکند.

آنگاه نام خدا را بر زبان جاری ساخت و هر دو دست را که دسته کلنگ را محکم گرفته بود، با اراده آهنین بلند کرده چنان بر سنگ فرود آورد که سنگ شکافته شد از شکاف بزرگ آن برق و شعله بلندی به هوا برخاست!

«سلمان» می‌گوید: من شخصا آن شعله را دیدم که اطراف مدینه را روشن ساخت، پیامبر (ص) صدا زد:

«الله اکبر! کلیدهای سرزمین ایران به من داده شد، کاخهای حیره و مدائن کسری بر من روشن گردید، بی شك امت من بر آن ممالک غلبه خواهند کرد» بعد کلنگ را بلند نمود و ضربت دوم را فرود آورد، عین همان پدیده تکرار شد، از سنگ شکافته شده، برقی جهید و شعله‌های نورانی به هوا برخاست و پیامبر تهلیل و تکبیر بر زبان جاری ساخت و گفت:

«الله اکبر! کلیدهای سرزمین روم به من عطا شد، این شعله، کاخهای آنجا را بر من روشن ساخت، بی شك امت من بر آنجا غلبه خواهند کرد».

سپس ضربت سوم را وارد ساخت، سنگ استوار و سر سخت تسلیم شد و در برابر نیش کلنگ پیامبر (ص) از جا تکان خورد و برق درخشان و خیره کننده‌ای از خود ظاهر ساخت، پیامبر تکبیر گفت، مسلمانان نیز با او همصدا شدند پیامبر (ص) فرمود: هم اکنون کاخهای سوریه، صنعاء و سایر کشورهای روی زمین را که بزودی پرچم اسلام در آسمان آنها به اهتزاز در خواهد آمد، می‌بینم، مسلمانان با اعتقاد کامل فریاد بر آوردند: «این، وعده‌ای است که خدا و پیامبر او داد بی شك خدا و پیامبر راست می‌گویند».

سلمان یگانه عضو شورای عالی جنگی بود که حفر خندق را پیشنهاد کرد، سنگی هم که پاره‌ای از اسرار غیب و آینده از آن پدید آمد، مربوط به کار سلمان و در قسمت او بود که در کندن آن از پیامبر (ص) یاری خواست، او کنار پیامبر (ص) ایستاده و آن نور را می‌دید و بشارت را می‌شنید و آن قدر عمر کرد تا مصداق آن بشارت را در خارج به چشم خود مشاهده کرد و بر ایمان او افزوده شد و مایه نشاط حیات معنوی او گردید، سلمان دید در شهرهای ایران، روم، قصرهای صنعا (یمن)، سوریه، مصر، عراق و بالاخره در تمام گوشه و کنار زمین نغمه‌های دل انگیز اذان از بالای مأذنه‌ها طنین می‌افکند و امواج هدایت و خیر را پخش می‌کند و دلها را به وجد و سرور می‌آورد.

اینک سلمان است که در زیر سایه درخت سر سبز و خرمی که در جلو خانه او در مدائن، شاخ و برگ بر افراشته است، نشسته، با همنشینان خود از جانبازی های بزرگی که در جستجوی حقیقت به عمل آورده، سخن می گوید برای آنها حکایت می کند که چگونه دین قوم خود یعنی مردم ایران را رها کرد و اول به سوی مسیحیت و بعد به سوی اسلام گرایش نمود و آنرا پذیرفت، و چگونه در جستجوی آزادی عقل و روحش، خانه و خاک پدر بزرگوار و مهربان خود را ترك گفت و خود را در دامن فقر و تنگدستی انداخت! و چگونه در جستجوی حقیقت در بازار برده روشی به فروش رفت؟.

و بالاخره چگونه با پیامبر (ص) ملاقات کرد، و چگونه به او ایمان آورد؟ اینک بیائید به مجلس با شکوه او قدری نزدیک شویم و به داستان شگفت انگیزی که حکایت می کند، گوش فرا دهیم:

من در اصل اهل اصفهان بودم، از قریه ای که «جی» نامیده می شد، پدرم در زمین خود کشاورزی می کرد، پدرم فوق العاده به من علاقه داشت.

در آئین مجوس خیلی زحمت کشیدم، حتی پیوسته ملازم آتشی بودم که می افروختیم و نمی گذاشتیم خاموش گردد.

پدرم ملکی داشت، روزی مرا به آنجا فرستاد، از خانه بیرون آمدم، در راه گذارم به معبد نصاری افتاد، از داخل معبد صدای خواندن دعا و نماز به گوشم رسید، داخل شدم تا ببینم چه می کنند، دعا و نماز آنها، مرا تحت تأثیر قرار داد، با خود گفتم: این دین بهتر از دینی است که ما داریم، تا غروب آفتاب همان جا ماندم و به ملك پدر و نزد او بر نگشتم تا اینکه کسی را به دنبال من فرستاد. وقتی که وضع و دین نصاری مرا تحت تأثیر قرار داد از مرکز دین آنها پرسیدم گفتند: در شام است.

موقعی که نزد پدرم برگشتم به او گفتم: گذار من به مردمی افتاد که در کنیسه خود نماز می خواندند، از نماز آنها خیلی خوشم آمد، فکر کردم دین آنها بهتر از دین ما است، پدرم خیلی با من بحث و جدل کرد، من نیز با او مشاجره کردم، پدرم مرا زندانی ساخت و زنجیر بر پاهای من بست!، به نصاری پیام فرستادم که من دین آنها را اختیار کرده ام، و درخواست کردم وقتی که قافله ای از شام بر آنها وارد می شود، پیش از آنکه به شام برگردند، مرا خبر کنند تا همراه قافله به

شام بروم. آنها نیز چنین کردند، زنجیر را پاره کردم و از زندان گریخته با آنها به شام رفتم، آنجا پرسیدم عالم بزرگ شما کیست؟

گفتند اسقف رئیس کنیسه است، نزد او رفتم و داستان خود را برای او تعریف کردم و نزد او، ماندگار شدم، در این مدت خدمت می‌کردم، نماز می‌خواندم و درس می‌آموختم، این اسقف در دین خود، مرد بدی بود چون صدقه‌ها را از مردم جمع آوری می‌کرد تا در میان مستحقان تقسیم کند ولی آن را برای خود می‌انداخت و ذخیره می‌کرد.

او بعد از مدتی از دنیا رفت. دیگری را جانشین او قرار دادند، من در دین آنها کسی را ندیدم که به امور آخرت راغب تر و به دنیا بی‌اعتنا تر و در عبادت کوشا تر از او باشد.

آنچنان محبتی نسبت به او پیدا کردم که فکر نمی‌کنم پیش از آن، کسی را آن اندازه دوست داشته باشم، وقتی که مرگ او فرا رسید، گفتم، چنانکه می‌بینی پیک اجل فرا رسیده، چه دستوری به من می‌دهی و به التزام خدمت چه کسی وصیت می‌کنی؟

گفت: پسرک من، کسی را مثل خودم سراغ ندارم مگر مردی که در «موصل» هست. وقتی او از دنیا رفت نزد مرد موصلی رفتم و جریان را به او گفتم و مدتی نزد او ماندم.

بعد از مدتی، مرگ، او نیز دریافت، از آینده خود سؤال کردم، مرا به عابدی که در «نصیبین» بود، راهنمایی کرد، نزد او رفتم و جریان خود را به او گفتم و سپس مدتی نزد او ماندم.

زمانی که اجل او نیز فرا رسید، از آینده خود سؤال کردم، گفت: بعد از من حق با مردی است که در «عموریه» (یکی از نقاط روم) اقامت دارد نزد او سفر کردم و همانجا ماندم، و برای امرار معاش خود، چند تا گاو و گوسفند دست و پا کردم.

بعد از مدتی اجل او نیز فرا رسید، به او گفتم: مرا به التزام خدمت چه کسی وصیت می‌کنی؟ گفت: «پسرک من، کسی را سراغ ندارم که عینا مثل ما باشد تا به تو معرفی کنم ولی تو در عصری زندگی می‌کنی که نزدیک است پیامبری مبعوث شود که آئین او بر اساس آئین حق ابراهیم استوار است و به سرزمینی



که دارای نخلستان و بین دو «حره»<sup>(2)</sup> واقع شده است، هجرت می‌کند. اگر توانستی خود را به او برسانی غفلت نکن، او دارای علائم و نشانه‌هایی است که پنهان نمی‌ماند: او صدقه نمی‌خورد ولی هدیه را قبول می‌کند، میان دو کتف او نشانه نبوت نقش بسته است، اگر او را ببینی حتما می‌شناسی».

روزی قافله‌ای می‌گذشت، از وطنشان سؤال کردم، فهمیدم که آنان از مردمان جزیره العرب هستند، به آنها گفتم: این گاوها و گوسفندهای خود را به شما می‌دهم در برابر اینکه مرا همراه خود به وطنتان ببرید، گفتند: قبول کردیم.

مرا همراه خود بردند تا به «وادی القری» رسیدیم در آنجا بود که به من ظلم کردند و مرا به يك نفر یهودی فروختند!.

در آنجا درختان خرماي فراوان دیدم، گمان کردم همان شهری است که برای من تعریف کرده‌اند، همان جایی که به زودی شهر هجرت پیامبری خواهد شد که جهان در انتظار ظهور او بود، ولی افسوس، این، آن نبود!.

نزد شخصی که مرا خریده بود، ماندم تا اینکه روزی يك نفر از یهود «بنی قریظه» نزد وی آمد و مرا خرید و با خود بیرون برد تا وارد شهر مدینه شدیم، به محض اینکه مدینه را دیدم، یقین کردم همان شهری است که صفات آن را برای من تعریف کرده‌اند، نزد آن شخص ماندم، در باغ خرمایی که وی در زمین بنی قریظه داشت کار می‌کردم، تا آنکه خدا پیامبر (ص) را برانگیخت، و پیامبر (ص) سالها پس از بعثت، به مدینه هجرت نمود و در «قبا» در میان طایفه «بنی عمرو بن عوف» فرود آمد.

من روزی بالای درخت خرما بودم، مالك من زیر درخت نشسته بود، ناگهان یکی از عموزادگان وی، از یهود، نزد او آمد و با او به گفتگو پرداخت و گفت: خدا قبيله «بنی قیله» را بکشد، در «قبا» برای مردی که تازه از مکه آمده، سر و دست می‌شکنند، گمان می‌کنند او پیامبر است!.

همینکه او نخستین جمله را گفت، چنان لرزه بر اندام افتاد که از شدت آن درخت خرما به حرکت در آمد، بطوری که نزدیک بود بر سر مالك خود بیفتم! بسرعت پائین آمده گفتم: چه گفتی؟ چه خبر است؟!.

صاحبم دستها را بلند کرده مشت محکمی به من فرو کوفت و گفت: این حرفها به تو چه مربوط است؟ تو دنبال کارت برو!

سر کار خود برگشتم، چون شب شد هر چه پیش خود داشتم جمع کردم و راه قبا را در پیش گرفتم، در آنجا بود که خدمت پیامبر رسیدم و وقتی داخل شدم دیدم چند نفر از یارانش همراه او هستند، گفتم: شما لابد غریبه و از وطن دور هستید و احتیاج به طعام و غذا دارید، من مقداری غذا همراه دارم نذر کرده‌ام آن را صدقه بدهم، چون محل اقامت شما را شنیدم شما را از همه کس نسبت به آن سزاوارتر دیدم لذا آن را پیش شما آورده‌ام، بعد، خوراکی را که همراه داشتم گذاشتم زمین.

پیامبر (ص) به اصحاب خود گفت: بخورید بنام خدا، ولی خودش خودداری کرد و اصلا دست به سوی آن دراز نکرد. با خود گفتم این یکی – او صدقه نمی‌خورد! آن روز برگشتم، فردا دوباره نزد پیامبر (ص) رفتم و مقداری غذا بردم، به او گفتم: دیروز دیدم از صدقه نخوردی، نزد من مقداری خوراک بود، دوست داشتم تو را بوسیله اهداء آن احترامی کرده باشم، این را گفتم و غذا را در برابرش نهادم، به اصحاب خود گفتم: بخورید به نام خدا و خودش نیز با آنها میل فرمود، با خود گفتم: این دومی او هدیه می‌خورد!

آن روز نیز برگشتم و مدتی نتوانستم به ملاقات او بروم، پس از چندی باز رفتم، او را در «بقیع» یافتم که دنبال جنازه‌ای آمده بود و اصحاب، همراهش بودند، دو عبا همراه داشت یکی را پوشیده و دیگری را به شانه انداخته بود، سلام کردم و پشت سرش قرار گرفتم تا قسمت بالای پشتش را ببینم، فهمید مقصود من چیست، عبا را از پشت خود بلند کرد، دیدم علامت و مهر نبوت، چنانکه آن شخص برای من توصیف کرده بود، میان دو کتفش پیداست، خود را به قدمهایش انداختم، بر پاهایش بوسه زدم و گریه کردم، مرا نزد خود فراخواند، در محضرش نشستم و ماجرای خود را چنانکه اکنون برای شما نقل می‌کنم از اول تا آخر حکایت کردم. بعد، اسلام اختیار کردم ولی بردگی میان من و شرکت در جنگ «بدر» و «احد» مانع شد.

روزی پیامبر (ص) فرمود: «با صاحب خود مکاتبه کن تا تو را آزاد کند». (3)

با صاحب مکاتبه کردم، پیامبر (ص) به مسلمانان امر فرمود تا مرا در پرداخت قیمت یاری کنند، در پرتو عنایت خدا آزاد گردیدم، و بعنوان يك نفر مسلمان آزاد، زندگی کردم، و در جنگ خندق و سایر جنگهای اسلامی شرکت نمودم. (4)

سلمان فارسی با این جملات درخشنده و شیرین، جانبازی بزرگ خود را در جستجوی دین حقیقی که بتواند ارتباط او را با خدا برقرار سازد، خط مشی دوران زندگی او را ترسیم کند، بیان نموده است.

راستی این مرد چقدر انسان بلند مرتبه‌ای بوده است؟، این چه برتری و بزرگی است که روح تابناک او به دست آورده است؟

این چه فنا در حقیقت، و چه عشق به حقیقت، و کدام سر پرشوری بود که او را با طیب خاطر و به میل خود، از آغوش ملك و خاك و نعمتهای پدرش، بدر برد و به دنبال گمشده‌ای که آنهمه دشواری و مشکلات و مشقتها در سر راه آن بود، به راه انداخت بطوری که با کمال جدیت و با نهایت زحمت، و پیوسته عبادت کنان، از سرزمینی به سرزمین دیگری و از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد؟!!

اینها همه در پرتو اراده نیرومند و استوار او بود که مشکلات را در برابرش مقهور و محالات را زبون و ذلیل می‌ساخت.

بصیرت نافذش روحیات مردم و ماهیت مذهب‌ها و حقایق زندگی را به شدت تفحص می‌کرد، و در جستجوی خود به دنبال حق، و در فداکاری ارجمندش به خاطر یافتن راه هدایت، آنقدر پایداری و پا فشاری از خود نشان می‌داد که سر انجام به عنوان برده، به فروش رسید.

خوشا به حال او که خدا ثواب مجاهداتش را کاملاً به او عطا کرد و او را به حق، و حق را به او رسانید و به ملاقات پیامبرش سرفراز کرد و آنگاه بقدری به او طول عمر عطا کرد که با دو چشم خود پرچمهای الهی را که در تمام نقاط زمین در اهتزاز بود دید و مسلمانان را که تمام جوانب و اطراف روی زمین را از هدایت، عمران، و عدل پر ساخته بودند ملاحظه نمود .

مگر انتظار داریم مردی که این، همت او، و این، صداقت اوست چگونه مسلمانی باشد؟ مسلمانی او، مسلمانی نیکان پارسا بود، او در زهد، در هشیاری و در پرهیزگاری، نمونه کامل اسلام بود، او مدتی با «ابو درداء» در يك خانه زندگی می‌کرد، ابو درداء روزها روزه می‌گرفت و شبها شب زنده داری می‌نمود، «سلمان» به این طرز عبادت افراطی او اعتراض می‌کرد.

روزی سلمان اصرار کرد او را از روزه منصرف سازد، البته روزه او مستحبی بود، ابو درداء با لحن عتاب آمیزی گفت: «آیا تو مرا از بجا آوردن روزه و نماز در پیشگاه پروردگارم باز می‌داری؟»

سلمان جواب داد: «بی شك چشمان تو حقی بر تو دارند، زن و فرزندان تو نیز حقی بر گردن تو دارند، روزه بگیر ولی گاهی هم افطار کن، نماز بخوان، به مقدار احتیاج نیز به خواب و استراحت پرداز.»

این جریان به گوش پیامبر رسید، فرمود: «سینه سلمان پر از علم است.»

پیامبر (ص) مکرر، هوش سرشار، و علم او را می‌ستود، همچنانکه خوی و دین وی را نیز مورد ستایش قرار می‌داد.

روز خندق، انصار می‌گفتند: سلمان از ماست. مهاجران می‌گفتند: نه، سلمان از ماست، پیامبر آنان را صدا زد و فرمود: «سلمان از ما اهلیت است!» راستی او به این شرافت سزاوار بود.

علی بن ابیطالب (ع) او را لقب «لقمان حکیم» داده بود. بعد از مرگش از علی (ع) درباره او سؤال کردند فرمود: «او مردی بود از ما، و دوستدار ما اهلیت، شما چگونه می‌توانید مردی مثل لقمان حکیم پیدا کنید؟ او مراتب علم را دارا بود و کتب پیامبران گذشته را خوانده بود، راستی او دریای علم و دانش بود.»

سلمان نزد عموم یاران پیامبر موقعیت بسیار ممتاز و احترام فوق العاده‌ای داشت، مثلاً در دوران خلافت عمر بعزم زیارت، به مدینه آمد، عمر رفتاری کرد که هرگز چنین کاری از او سابقه نداشت، عمر اطرافیان خود را جمع کرد و گفت: «زودتر آماده شوید به استقبال سلمان برویم.» و سپس به اتفاق یاران خود در کنار مدینه، به استقبال سلمان شتافت!.

«سلمان» از روزی که اسلام اختیار کرد و ایمان آورد، شخصیتی بتمام معنی آزاده، مجاهد و عابد بشمار می‌رفت. او مقداری از عمر خود را در دوران خلافت ابو بکر مقداری در دوران عمر، و از آن پس در زمان عثمان سپری کرد و در ایام خلافت عثمان چشم از این جهان فرو بست و به جهان ابدی گشود.

در اکثر این سالها پرچمهای اسلام، در آفاق جهان در اهتزاز بود، گنجها، اموال، و ثروت های سرشار بعنوان غنیمت و جزیه به مدینه سرانبر می‌گشت و میان مسلمانان بصورت مقرری مرتب و ثابت تقسیم می‌شد، کم کم دایره مسئولیتهای حکومت اسلامی توسعه یافت و به دنبال آن مناصب و پست‌های دولتی فراوان گشت.

آیا «سلمان» در این دوران رفاه حال و فراوانی نعمت مسلمانان کجا بود؟ آیا او را در این ایام خوشی و ثروت و نعمت مسلمانان کجا باید جستجو کنیم؟ چشم‌های خود را باز کنید:

آیا این پیرمرد با وقار و وزین را می‌بینید که در آنجا زیر سایه نشسته از برگ خرما زنبیل و سبد می‌بافد؟ او «سلمان» است! به لباس کوتاه او که از فرط کوتاهی تا زانوهایش بالا کشیده شده است، خوب نگاه کنید این مرد با آن شکوه پیری، و اندکی هیبت، همان سلمان است.

سهم او از بیت المال خوب بود، از چهار هزار تا شش هزار در سال بود. ولی او از این مبلغ يك دینار هم بر نمی‌داشت و همه را در میان فقرا تقسیم می‌کرد و می‌گفت:

«يك درهم می‌دهم و برگ خرما می‌خرم، آن را زنبیل درست می‌کنم، به سه درهم می‌فروشم، دو درهم سود می‌برم، يك درهم برای همسر و خانواده خود خرج می‌کنم، و درهم سوم را صدقه می‌دهم، اگر خلیفه (عمر این خطاب) هم مرا از این کار بازدارد، نخواهم پذیرفت».

آیا پاکی و صفا بالاتر از این یافت می‌شود؟

آیا خدا پرستی و کوشش در راه خدا بهتر از این می‌شود؟

بعضی‌ها وقتی که سختی و مرارت زندگی و پارسائی بعضی از مسلمانان صدر اسلام، مانند سلمان و ابوذر و امثال اینها را می‌شنوند. گمان می‌کنند علت آن، طبیعت زندگی در جزیره العرب بوده است، زیرا عرب‌ها لذت خود را همیشه در سادگی می‌جویند. ولی ما اینک در برابر شخصی از سرزمین ایران یعنی سرزمین خوشی و نعمت و تمدن، قرار گرفته‌ایم.

او از دودمان فقیر نبود، بلکه از میان طبقات ممتای برخاسته بود، پس چطور شد که پس از مسلمانی، مال و ثروت و نعمت را رها کرده، پافشاری می‌کرد که روزانه تنها به يك درهم که از دسترنج خود عاید می‌شد قناعت کند؟ فرمانروائی را رها کرده از آن فرار می‌کرد و می‌گفت: «اگر بتوانی خاک بخوری ولی بر دو نفر فرمانده و رئیس نباشی، خاک بخور ولی رئیس مباش!».

چه عاملی باعث شده بود که او از ریاست و منصب فرار کند جز در صورتی که منصب، منصب فرماندهی سپاه اسلام باشد؟.

آری او فقط در صورتی این گونه سمت‌ها را به عهده می‌گرفت که يك هدف خدائی مثل جهاد با کفار در میان بود یا شرائطی پیش می‌آمد که غیر از او کسی صلاحیت چنین مقامی را نداشت، در این گونه موارد، خواه ناخواه آن را قبول می‌کرد و با دل ترسناک و چشمان اشکبار گردن می‌نهاد.

چه عاملی باعث شده بود که بعد از اینکه مسئولیتی را در موارد لازم قبول می‌کرد، از گرفتن مقرری حلال امتناع می‌ورزید؟.

«هشام بن حسان» از «از حسن» نقل می‌کند که:

«سهم سلمان از بیت المال پنجهزار بود و بر سی هزار نفر حاکم بود ولی در عین حال موقع ایراد خطبه همان عبائی را می‌پوشید که موقع خواب نصف آنرا بستر قرار می‌داد و نصف دیگر را به روی خود می‌کشید، و وقتی که مقرری را دریافت می‌کرد، همه را میان فقرا تقسیم می‌کرد و فقط از دسترنج خود می‌خورد».

چه عاملی باعث شده بود که او این کارها را می‌کرد و این همه زهد از خود نشان می‌داد و حال آنکه او يك نفر ایرانی و زاده نعمت، و پرورش یافته تمدن بود؟.

باید جواب این پرسش‌ها را از خود او بشنویم که در بستر مرگ موقعی که روح بزرگش برای ملاقات پروردگار آماده می‌گردید، «سعد بن ابی وقاص» برای عیادت به خانه او داخل شد، سلمان گریه کرد، سعد گفت: «ای ابا عبد الله چرا گریه می‌کنی در صورتی که پیامبر هنگام وفات از تو راضی بود؟».

سلمان جواب داد:

«سوگند به خدا گریه من نه از ترس مرگ و نه در اثر طمع به دنیاست، بلکه بخاطر وصیتی است که پیامبر به ما کرده بود و آن این بود که: «باید نصیب هر يك از شما از دنیا مثل توشه يك نفر مسافر باشد، اينك من از دنیا می‌روم و پیرامون من اینهمه اثاث هست»! مقصودش از آنهمه اثاث، اشیاء فراوان بود!

سعد می‌گوید: به اطراف او نگاه کردم جز يك آفتابه و يك كاسه بزرگ، چیزی ندیدم، گفتم: یا ابا عبد الله وصیتی کن، تا آنرا از شما داشته باشیم، گفت:

«سعد!

در هر تصمیم که می‌گیری در هر حکمی که می‌کنی به هنگام دست دراز کردن به هر تقسیمی، خدا را بیاد آور.»

گوینده این سخن همان کسی است که به همان نسبت که از دنیا، با آن همه اموال و مناصب و جاه و مقام، روی گردان بود، دل خود را لبریز از بی‌نیازی ساخته بود زیرا پیامبر (ص) به او و عموم یاران خود وصیت کرده بود که: نگذارند دنیا مالك آنها گردد، و هر يك از آنها جز بمقدار توشه مسافر برنگیرد.

سلمان کاملاً به وصیت پیامبر (ص) احترام گذاشت، با وجود این، وقتی که دید روحش آماده رحلت از این دنیا می‌گردد، از ترس اینکه از حدود خود تجاوز کرده باشد، اشك از چشمانش جاری گشت. در اطراف او جز يك كاسه که در آن غذا می‌خورد، و يك آفتابه که با آن آب می‌خورد و وضو می‌گرفت، چیزی نبود با این حال خود را خوش گذران حساب می‌کرد، پس اگر گفتیم او نمونه کامل تربیت شدگان اسلام است مبالغه نگفته‌ایم.

در ایامی که او حاکم مدائن بود، کوچکترین تغییری در حالش راه نیافت — و همانطوری که دیدیم — از اینکه حتی يك دینار از مقرری حکومتش را دریافت کند، خودداری می‌کرد، و پیوسته نان زنبیل بافی را می‌خورد، و لباس جز يك عبا نبود، آنهم در پستی و کم ارزشی با لباس سابقش رقابت می‌نمود!

روزی در راهی می‌رفت، مردی را دید که از شام می‌آمد و يك بار انجیر و خرما به دوش کشیده بود، بار، بر دوش مرد شامی سنگینی می‌کرد و او را به زحمت می‌انداخت، به محض اینکه چشم مرد شامی در برابر خود به شخصی افتاد که وضع ظاهرش نشان می‌داد از مردمان معمولی و فقیر است، به فکرش رسید که بار را به دوش او بگذارد، و وقتی که به مقصد رسانید، چیزی در خور

زحمتش به وی بدهد. به آن شخص اشاره کرد، او هم جلو آمد، مرد شامی به او گفت: این بار را از دوش من بگیر، و به خانه من برسان، او بار را گرفت و دوتائی راه افتادند.

در راه به جماعتی رسیدند، وی بر آنها سلام کرد، مردم در حالی که سر جای خود خشک شده بودند، جواب دادند: سلام بر امیر! سلام بر امیر!. مرد شامی با خود می‌گفت مقصودشان کدام امیر است؟.

موقعی بر وحشتش افزوده شد که دید عده‌ای از آنها بسرعت به طرف شخص حامل بار رفتند تا بار را از او بگیرند و همه گفتند: امیر! مرحمت کنید!!

اینجا بود که مرد شامی فهمید او امیر مدائن «سلمان فارسی» است! ولی دیر شده بود و در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بود و در حالی که جملات عذر خواهی و افسوس، بریده بریده از میان لبهایش بیرون می‌جست، نزدیک آمد تا بار را از او بگیرد، ولی سلمان سر خود را به علامت نفی تکان داد و گفت: «نه، باید تا به منزلت برسانم»!.

روزی از سلمان سؤال کردند: چه چیز باعث نفرت شما از ریاست گردیده است؟.

جواب داد: «شیرینی دوران شیرخوارگی و تلخی جدا گشتن از پستانش»!

روزی یکی از دوستانش وارد خانه او شد، دید سلمان مشغول خمیر گیری است، پرسید پس خادم کو؟. جواب داد: «او را دنبال کاری فرستادیم و نخواستیم دوباره به کار دیگری واداریم».

اینکه می‌گوئیم «خانه او»، باید کاملاً توضیح دهیم که این خانه چه جور خانه‌ای بوده است؟

هنگامی که سلمان تصمیم به ساختن این کوخی گرفت که مازا آن را خانه می‌نامیم، از بنا سؤال کرد:

چگونه خواهی ساخت؟. بنا که آدم فهمیده و تیزهوشی بود و با مقام زهد پارسائی سلمان آشنائی داشت، جواب داد: «نگران نباشید» این، خانه‌ای خواهد بود که هنگام گرما در سایه آن خواهی آرمید، و هنگام سرما در آن سکونت خواهی



جست، هر گاه در آن سر پا بایستی سرت به سقف خواهد خورد، و هر گاه بخوابی پایت به دیوار!!»

سلمان گفت: «آری به همین کیفیت بساز!»

در آن خانه از اسباب و لوازم زندگی دنیا چیزی نبود که سلمان لحظه‌ای بر آن دل ببندد و یا در اثر علاقه روحی آنرا عزیز بدارد، جز يك چیز که سلمان دلبستگی و علاقه فوق العاده‌ای به آن داشت و به همسرش امانت داده به وی توصیه کرده بود که آن را در جای امن و دور از دسترس قرار دهد.

در بستر بیماری و مرگ، و در بامداد روزی که مرغ روح از پیکرش جدا شد، همسرش را صدا زد و گفت: «آن امانت نهفته‌ای را که گفته بودم پنهان کنی بیار» همسرش رفت و آنرا آورد، سلمان گرفت، سرش را باز کرد، دیدند يك کیسه مشك است، سلمان آن را روز فتح «جلولاء»<sup>(5)</sup> به دست آورده و نگهداری کرده بود تا در روز مرگش خود را با آن خوشبو سازد، لذا کاسه‌ای آب خواست، مشك را در آن پاشید و با دستش بهم زد و به همسرش گفت:

«این را به اطراف من بپاش زیرا مخلوقاتی نزد من می‌آیند که غذا نمی‌خورند ولی بوی خوش را دوست می‌دارند!»

وقتی که همسرش چنین کرد، گفت: در را ببند و در کناری بنشین» زن به دستور وی عمل کرد..

بعد از چند لحظه بلند شد و به سراغ وی رفت، دید روح پاکش از این جهان و پیکر این جهانی جدا گشته است. آری روح او با پر و بال شر و شوق پرواز کرد و در عالم بالا به روحهای پاک در پیوست، آنجا وعده گاه او با محمد (ص) و یاران او، و گروهی ستوده از شهیدان و نیکان بود.

روزگاری دراز، سلمان از شوق سوزان دیدار یاران در تب و تاب بود، اکنون وقت آن رسیده است که از سرچشمه وصال سیراب گردد و سوز تشنگی را فرو نشاند.

پی‌نوشتها:

1- اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (احزاب: 10)

2- «حره» عبارت از سرزمینی است که سنگهای سیاه و آتش فشانی از دوره‌های ژئولوژی در آن پراکنده شده باشد و معادل آن در فارسی «سنگستان» است. اتفاقاً موقعیت شهر مدینه عینا از این قرار است به این معنی که اطراف آنرا سنگهای سیاه و پراکنده که از بقایای ادوار گذشته زمین است فرا گرفته است.

3- مکاتبه عبارت است از اینکه برده با صاحب خود قرارداد ببندد که: هر وقت قیمت خود را به صاحبش بپردازد، آزاد گردد و از آن پس آزادانه کار کند تا مبلغ مورد توافق را تأمین نماید و چون این قرارداد را می‌نوشتند، مکاتبه نامیده شده است.

4- این حدیث که - با مختصر تصرف از «سلمان فارسی» نقل گردید، خود او آن را برای «ابن عباس» حکایت کرده و ابن سعد، در کتاب «الطبقات الکبری» ج 4 ط بیروت نقل نموده است.

5- جلولاء از سلسله جنگهائی است که در دوره خلیفه دوم، میان قوای اسلام و سپاه پادشاه ساسانی در اطراف شهری به همین نام (جلولاء) اتفاق افتاده است.

## قهرمانان راستین ص 95

تألیف: خالد محمد خالد ترجمه: مهدی پیشوایی



